



آمریکا ، تروریسم ، حقوق بشر دوستانه

دکتر ماشا... حیدرپور

دکترای روابط بین الملل ، گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

مریم السادات اسحاقی

Eshaghi_sm@yahoo.com

چکیده

یکی از پرسش‌های مطرح در حوزه مباحث حقوق بشر و بشردوستانه این است که آیا این دو نظام به نحو مشابهی خالق یا بیانگر حق برای اشخاص انسانی هستند یا نه؟ چنین ادعا شده است که حقوق بشردوستانه برخلاف حقوق بشر به انسان‌ها حقوق واقعی اعطا نمی‌کند. بی‌شک نظام بین‌الملل حقوق بشرعهده‌دار بیان و تأکید بر حقوق انسان‌هاست. در نظام بین‌الملل حقوق بشر اشخاص صاحب حق به شمار می‌روند. این ایده که نظام حقوق بشر بیانگر و گاه اعطاکننده حق به انسان‌هاست. این تفسیر مضیق از متون حقوق بشری را مردود می‌سازد که هر دولتی موظف است منحصرًا حقوق بشر را نسبت به اتباع خود رعایت کند اما آیا به موجب حقوق بشر دوستانه انسان‌ها صاحب حق محسوب می‌شوند؟ و هم چنین اساساً باید دانست که حقوق بشردوستانه و تروریسم در چه وضعیتی هستند و توسعه حقوق بشردوستانه چه امکانی را برای برخورد با تروریسم فراهم می‌کند؟ در اینجا تلاش می‌شود با ذکر سؤالاتی، به دنبال یافتن پاسخی برای آنها باشیم: اینکه حقوق بین‌الملل بشردوستانه در مورد تروریسم چه می‌گوید؟ و آیا به صورت خاص به تروریسم اشاره نموده است؟ آیا جنگ علیه تروریسم یک مخاصمه مسلحانه است؟ چه حقوقی نسبت به افرادی که در چارچوب مبارزه علیه تروریسم دستگیر شده‌اند، قابل اعمال است؟ نقش صلیب سرخ، در خصوص افرادی که در ارتباط با تروریسم دستگیر شده‌اند، چیست؟

واژگان کلیدی : تروریسم ، حقوق بشر ، حقوق بشر دوستانه ، نظام بین الملل



Athens

مقدمه

مهم‌ترین و اساسی‌ترین تحول در حوزه حقوق بشر در دوران معاصر، تبدیل فرآیندهای ملی حقوق بشر به فرآیندهای بین‌المللی است. اشاره به فرآیندهای ملی به معنی توجه به بستر اصلی روند تکامل حقوق بشر می‌باشد. همان‌طور که در قسمت «عصر حقوق بشر» ذکر شد حقوق بشر در قالب معاصر آن ابتدا در اعلامیه حقوق ویرجینیا (آمریکا) در سال ۱۷۷۶ و اعلامیه فرانسوی حقوق انسان و شهروند در سال ۱۷۸۹ ظاهر و به عنوان یک سند جامع ملی مبتنی بر حقوق طبیعی تثبیت گشت. سپس در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم فلسفه نوین حقوق بشر و نظام‌های سیاسی مبتنی بر آن به مرور در سایر کشورهای اروپا، آسیا و آفریقا رسوخ نمود و در قوانین اساسی آنها به عنوان مبانی حکومت به رسمیت شناخته شد. این فرآیندهای ملی در زمینه حقوق بشر تا اواخر قرن بیستم ادامه داشت و تنها از اواخر سده بیستم به بعد، حقوق بشر به‌طور جدی در سطح جهان مطرح شده است.

هر چند از اوایل سده بیستم جامعه بین‌الملل به فکر تنظیم قواعد حقوق بشر افتاد اما اگر چند اقدام محدود در قالب مقاله‌نامه‌های مربوط به لغو بردگی و تبعید سیاسی را کنار بگذاریم تا دگرگونی‌های ناشی از جنگ جهانی دوم تحول اساسی در این زمینه به چشم نمی‌خورد و حتی در میثاق جامعه ملل توجهی به حقوق بشر نشده بود

طی سه دهه پیش از جنگ جهانی دوم مسئله حقوق بشر به ندرت در دستور کار سیاسی بین‌المللی قرار می‌گرفت زیرا حقوق بشر که نوعاً متضمن رفتار یک دولت با شهروندان خویش در سرزمین خودش بود. اغلب یک موضوع داخلی تلقی می‌شد. دولت‌ها نیز به موجب اصل عدم مداخله به عنوان یک وظیفه مرتبط با حق حاکمیت، خود را مقید می‌دیدند در مسائلی که اساساً در صلاحیت داخلی دولت‌های برخوردار از حاکمیت دانسته می‌شد دخالت نکنند.

تمامی تحولات حقوق بشر در این نظام مبتنی بر حاکمیت مطلق دولت‌ها که خود ناشی از کنفرانس وستفاليا (۱۶۴۰) بود در حیطه صلاحیت‌های داخلی محسوب می‌شده است. حقوق اتباع کشورها در نظام حقوق و روابط بین‌الملل موضوعیت نداشته و کشورها براساس آن مجاز به ارزیابی عملکرد یکدیگر در قبال اتباع خود به عنوان عنصری خارج از حاکمیت دولت‌ها نبوده‌اند. (۳) فکر بین‌المللی شدن حقوق بشر برای نخستین بار در ۶ ژانویه ۱۹۴۱ با پیام موسوم به «چهار آزادی» فرانکلین روزولت رئیس جمهوری آمریکا خطاب کنگره مطرح شد. روزولت پس از آغاز جنگ در اروپا و در پی شرکت ایالات متحده در آن گفت: «در روزهای آینده ما درصدد ایجاد امنیت در جهانی هستیم که آرزو داریم بر پایه چهار آزادی ضروری انسان بنیان نهاده شود. آن آزادی‌ها عبارتند از: آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی از تنگدستی و آزادی از ترس» از هنگام طرح این آزادی‌های چهارگانه مندرج در پیام روزولت تا کاربرد اصطلاح «حقوق بشر» در کنفرانس «دمبارتن لوکس» (۱۹۴۴) جریان یافته است که می‌توان آن را به براندازی حاکمیت دولت به مفهوم سنتی آن پنداشت. (۴) اما عملی شدن این فکر و تبدیل فرآیند ملی حقوق بشر به فرآیند بین‌المللی و ترتیبی که امروزه از آن با عنوان فرهنگ و نظام بین‌المللی حقوق بشر یاد می‌شود، تحول انقلاب‌گونه‌ای است که در ماهیت و ساختار حقوق بین‌الملل در باب حقوق بشر در سال ۱۹۴۵ در جریان کنفرانس سانفرانسیسکو صورت گرفت. رویداد تاریخی، انقلابی و تعیین کننده در سانفرانسیسکو این بود که حقوق فرد به عنوان «یک موضوع»، نه به عنوان «یک هدف» در حیطه حقوق بین‌الملل قرار گرفت. در این دوره نظام حقوقی بین‌الملل در باب حقوق بشر از یک وضعیت افقی که بیان‌کننده ماهیت روابط دولت با دولت در نظام بین‌المللی می‌باشد. به یک وضعیت عمودی که نشانگر اصالت ارتباط و تعامل حقوق و جامعه بین‌المللی با عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی کشورها یعنی فرد می‌باشد تحول پیدا کرد. بدین ترتیب گام زیربنایی برای خارج نمودن حقوق بشر و نقض آن در اشکال مختلف خود از حوزه صلاحیت و حاکمیت دولت‌ها و سپردن آن به جامعه بین‌المللی برداشته شد. لذا بر این اساس ساختار و ماهیت حقوق بین‌الملل در باب حقوق بشر بنا به دلایل تاریخی دچار تغییر اساسی گردید و مقوله حقوق بشر در متن سیاست و روابط بین‌الملل که هسته مرکزی آن را برقراری صلح و امنیت بین‌المللی تشکیل می‌دهد قرار گرفت.

حقوق بشر دوستانه

مسلم است که چارچوب هنجاری اتخاذ شده در حقوق بشردوستانه برای کاستن از میزان درد و رنج انسان‌ها در خلال منازعات مسلحانه به وضوح قالب هنجاری شناخته شده در حقوق بشر نیست. از زمان تصویب کنوانسیون ۱۸۶۴ ژنو، بر تضمین کرامت شخص انسان تأکید شده است که نشان از باور عمیق به وجود حقوق غیرقابل اسقاط و انتقالی دارد که حتی در بحبوحه جنگ نیز سلب شدنی نیست. ولی ممکن



Athens

است گفته شود این هدف با اعطای حق به اشخاص حمایت شده و صاحب حق تلقی کردن آنها ملازمه ندارد. این ادعا با این حقیقت اثبات می‌شود که در این کنوانسیون نه واژه حق به کار رفته است و نه معادل آن. هیچ مفهومی از حقوق بشر، اعم از حقوق غیرنظامیان، اسیران جنگی یا جنگجویان در مقررات ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ به چشم نمی‌خورد. در این مقررات اساسا از حقوق افراد نظامی، غیرنظامی، اسیران جنگی، جنگجویان و مانند آنها سخن نرفته است.

برای نخستین بار کنوانسیون ۱۹۲۹ ژنو درباره رفتار با اسیران جنگی، صریحا مفهوم «حقوق افراد حمایت شده را به کار گرفته است. در این کنوانسیون همچنین از حق اقامه دعوا علیه مراجع نظامی در اعتراض به شرایط بازداشت، حق داشتن وکیل در دادرسی قضایی و حق تجدیدنظرخواهی از احکام قضایی سخن به میان آمده است (Bums H. Weston, "Human Rights", Encyclopedia (Britannica (15th ed. 2002

کنوانسیون‌های چهارگانه ۱۹۴۹ ژنو که پس از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر به تصویب رسیدند، حاوی ارجاعات متعدد به «حقوق افراد حمایت شده» می‌باشند. آیا این بدان معنا است که کنوانسیون‌های ژنو به افراد حق‌های بین‌المللی اعطا کرده و به موجب این اسناد افراد انسانی دارنده حق به شمار می‌روند؟

ماده ۶ مشترک سه کنوانسیون اول و ماده ۷ کنوانسیون چهارم و نیز ماده ۷ مشترک سه کنوانسیون نخست و ماده ۸ کنوانسیون چهارم ژنو، بر این امر دلالت دارند که کنوانسیون‌ها به افراد ذی نفع حقوقی اعطا می‌کنند. ماده ۷ تصریح دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند در هیچ حالی از تمام یا قسمتی از حقوقی که این کنوانسیون‌ها به او اعطا کرده‌اند، چشم‌پوشی کند و نباید برای صرف‌نظر کردن از آنها تحت فشار قرار گیرد. ماده ۶ مقرر می‌کند که به رغم این‌که دول معظم متعهد حق دارند در ارتباط با هر موضوع تحت حاکمیت کنوانسیون‌ها موافقت نامه‌های اختصاصی بین خود منعقد سازند، ولی هیچ موافقت نامه‌ای نباید به موقعیت اشخاص حمایت شده آسیب وارد کند و یا حقوقی را که کنوانسیون‌ها به آنها اعطا کرده‌اند، محدود سازد.

تعبیر به کار رفته در این مواد هیچ تردیدی به جا نمی‌گذارد که دولت‌های معظم متعهد قصد داشته‌اند با تصویب این کنوانسیون‌ها، حقوقی به انسان‌های حمایت شده اعطا کرده، آنان را صاحب حق قلمداد کنند.

تروریسم و حقوق بشر دوستانه

حقوق جنگ یا حقوق بین الملل بشردوستانه، هیچ گونه تعریفی از تروریسم ارائه نمی‌دهد. (www.dw-world.de/dw/article/0,2144,2615857,...,00.html) آخرین سند در خصوص تعریف تروریسم، توسط سازمان ملل متحد در خصوص تجدید ساختار سازمان ملل در سال ۲۰۰۴ منتشر گردیده که قسمتی از آن در مورد اعمال و کاربرد زور، و بخشی از آن در مورد تعریف تروریسم است. در این سند بیان شده است که تعریف تروریسم با دو مشکل مواجه است:

الف- عده‌ای این استدلال را مطرح می‌کنند که وقتی بخوایم تروریسم را تعریف کنیم، به کارگیری زور در مقابل اشخاص غیر نظامی است. در واقع، در اینجا این بحث وجود دارد که آیا هنگامی که دولت از زور استفاده می‌کند، خود مرتکب عمل تروریستی می‌شود یا خیر؟ بنابراین، تعریف از تروریسم، باید جامع و مانع باشد.

ب- مردمی که زیر سلطه متجاوز خارجی یا در وضعیت اشغال هستند، برای خود حق مقاومت و دفاع می‌شناسند، اما از این خوف دارند که مقاومت آنها تروریسم تلقی شود؛ مثلا نهضت‌های آزادیبخش یا مردمی که زیر سلطه استعمار خارجی قرار دارند و یا بحث فلسطین و اسرائیل. در اینجا جدال بین تروریسم و دفاع است. گفتمان دهه ۶۰ و ۷۰ به نوعی به بحث دفاع و تروریسم برمی‌گشت. البته، تعرض به غیر نظامیان و نقض حقوق آنها، در هیچ سندی موجه نیست، زیرا نه دولت می‌تواند از زور برای سرکوبی غیر نظامیان استفاده کند و نه هیچ گروهی می‌تواند به کشتار غیر نظامیان تن در دهد.

در هر صورت، این سند چند راهنمایی عملی را در تعریف بیان می‌کند: اولاً باید تعریف کاملا مشخص و روشنی از تروریسم ارائه شود «پاراگراف ۱۶۳». پیش از این، صحبت از وجود موافقان و مخالفان بود، ولی هم اکنون سخن از تعریف واحد در حوزه تروریسم است که باید در چند مورد اساسی ذیل، در یک سند جهانی تعریف و تشریح گردد:

الف- باید در مقدمه سند، به کارگیری زور توسط دولتها علیه افراد کشوری یا سیویل یادآوری شود و این ممنوعیت نیز ذکر گردد که اگر به کارگیری خشونت از حدی فراتر رود، پس از ممنوعیت رسمی جنگ در اسناد بین المللی تا دهه ۰ تقریبا حقوقدانان واژه حقوق



Athens

جنگ را به کار نبردند و واژه حقوق مخاصمات مسلحانه را استفاده نمودند. از دهه ۸۰ در بسیاری از مخاصمات سطح خشونت به حدی بود که به طور مادی جنگ واقع می‌شد. از آن پس، دوباره حقوق جنگ به کار گرفته شد. در حقوق بشردوستانه دو اصطلاح افراد سیویل یا کشوری "Civil" با غیر نظامیان "Non-Combatant" متفاوتند و در فارسی ترجمه دقیقی برای آنها وجود ندارد. جنایت علیه بشریت یا جنایت جنگی تلقی خواهد شد.

ب- باید تأیید شود که دوازده کنوانسیون قبلی، همگی شامل تروریسم می‌شوند و تعریف مذکور در بردارنده تمام آنهاست. باید گفته شود که تروریسم یک «جنایت بین المللی» است و تأکید شود که تروریسم در خلال مخاصمات مسلحانه، ممنوع است؛ به طوری که در کنوانسیونهای چهارگانه ژنو و پروتکل‌های آن آمده است و همچنین به تعریفی که در کنوانسیون ۱۹۹۹ برای مقابله با تأمین منابع مالی تروریسم است و نیز قطعنامه ۱۵۶۶ شورای امنیت، باید اشاره شود. در بند «د» سعی می‌شود که به تعریفی از تروریسم پرداخته شود. هر عملی - جدای از مواردی که دوازده کنوانسیون قبلی به آنها اشاره شده است - که با نیت کشتار، مرگ یا ایجاد زخمهای شدید به افراد سیویل باشد و هدف آن ایجاد خوف و ترس در مردم یا جماعتی و یا اجبار دولت یا یک سازمان بین المللی برای انجام یا ترک فعلی باشد، تروریسم نام دارد. بنابراین، اعمالی که موضوع معاهدات دوازدهگانه قبلی بوده است بعلاوه اعمال جدید، با هدف کشتار، ایجاد خوف و ترس در مردم یا سازمان یا حکومت برای انجام یا ترک کاری، موضوع تروریسم قرار می‌گیرد. این تعریف به احتمال زیاد وارد ادبیات حقوق بین الملل خواهد شد.

به موجب اصول حقوق بشردوستانه، طرفین مخاصمه همواره باید اصل «تمایز بین رزمندگان و غیر نظامیان» را رعایت کنند. اصل تفکیک و تمایز - که یکی از پایه‌های حقوق بشردوستانه است و جنبه عرفی دارد - اصولی را در برمی‌گیرد که هدفش حمایت از افراد کشوری است؛ مثل قاعده ممنوعیت حمله آگاهانه و مستقیم به افراد سیویل و اموال آنان یا ممنوعیت حمله بدون تفکیک نسبت به یک محل و استفاده از سپر انسانی.

بنابراین، در مخاصمات مسلحانه به کارگیری ارادید خشونت علیه اشخاص سیویل یا اموال آنها، هیچ مفهوم حقوقی ندارد؛ چرا که چنین اعمالی اساساً قبلاً «جنایت جنگی» تلقی شده است و به موجب اصل صلاحیت جهانی، متهمان به ارتکاب جنایات جنگی، نه تنها توسط دولت خودشان، بلکه توسط دولت‌های دیگر نیز قابل تعقیب هستند.

آیا حقوق بین الملل بشردوستانه به طور خاص از تروریسم یاد می‌کند و آن را ممنوع می‌کند؟ بلی، حقوق بشردوستانه به طور خاص تروریسم را ممنوع می‌کند، چرا که تحت عنوان «تدابیر

تروریستی» بیان گردیده و ممنوع اعلام شده است. ماده ۳۳ کنوانسیون چهارم ۱۹۴۹، پروتکل اول ۱۹۷۷ در ماده ۵۱ و پروتکل دوم ۱۹۷۷ در ماده ۱۳ به طور خاص آن را ممنوع می‌کنند. این مواد مؤلفه‌های اساسی حقوق بین الملل بشردوستانه است که به نحوه رفتار در مخاصمات مسلحانه مربوط می‌شود؛ یعنی نحوه رفتار عملکرد طرفین درگیر در جنگ مانند اینکه اگر ما به یک هدف نظامی که در حقوق بشردوستانه ممنوع نیست، حمله کنیم؛ لیکن هدف ما ایجاد رعب و ترس در میان مردم عادی باشد، عمل ممنوع است و این نکته‌ای است که خبرنگاران خصوصاً باید به آن توجه کنند، مثل اعلام قبلی بمباران شهری توسط دولت؛ که این عمل برخلاف حقوق بشردوستانه است. (Ben Torna: "social constructivism and CFSP", center for European studies. (www.ucd.ie))

در پاسخ به این سؤال که: «آیا جنگ علیه تروریسم مخاصمه مسلحانه است یا خیر؟» گفت که حقوق بین الملل بشردوستانه تنها در زمان مخاصمات مسلحانه قابل اعمال است. یکی از بنیادهای مفهوم مخاصمات مسلحانه، طرفین هستند. در یک مخاصمه مسلحانه غیر بین المللی، طرفین می‌توانند یک دولت و یک گروه نظامی، مثل گروه‌های شورشی حتی ممکن است دو گروه نظامی باشند و دولت مداخله‌ای نداشته باشد؛ و این در حالی است که طرف‌های درگیر در مناقشه مشخصات خاص خود را داشته باشند، مانند: سازماندهی، علامت، پرچم و حمل سلاح به صورت آشکار، نکته مهم «اصل برابری» طرفین در قبال حقوق بین الملل بشردوستانه است که از اصول حقوق مخاصمات مسلحانه است؛ یعنی طرفین در مقابل قانون برابرند، و غیر متجاوز و غیر متجاوز، دولت و گروه مسلح، گناهکار و غیر گناهکار و حتی دو گروه مسلح، یکسانند و حقوق نسبت به هر دو اعمال می‌شود. در واقع، در حقوق بشردوستانه، بحث مشروعیت بنابراین، اگر ما تعریفی از تروریسم داشته باشیم، موجب توسعه حقوق بین الملل بشردوستانه می‌شود و مسأله اعمال حقوق بشردوستانه روشن تر می‌شود. بنابراین، ما باید نقش رسمی صلیب سرخ جهانی را در مواردی که مخاصمه مسلحانه نیست، ولی امکان نقض حقوق اشخاص وجود دارد و مربوط به نوعی خشونت نظامی بوده است، ببینیم. بعلاوه، می‌توانیم یک نقش رابط و واسطه برای کمیته قایل شویم، ولی باید بدانیم که حقوق بشردوستانه نیست.



Athens

آمریکا، تروریسم، حقوق بشر دوستانه

حقوق بشردوستانه مصالحه‌ای است بین ضرورت‌های نظامی و ملاحظات انسان دوستانه و هدف از آن کاهش درد و رنج‌های غیرضروری به‌هنگام مخاصمات مسلحانه از طریق قانون‌مند کردن عملیات نظامی و رفتار انسانی با اشخاص دستگیرشده است. این شاخه از حقوق بین‌الملل تنها در زمان مخاصمات مسلحانه بین‌المللی و غیر بین‌المللی به مرحله اجرا در می‌آید.

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، دولت آمریکا با این ادعا که اعضای طالبان و القاعده «مبارزان غیرمشروع» هستند، افرادی را که به اتهام تروریسم دستگیر کرده بود از شمول قوانین بشردوستانه خارج کرد. برخی از نویسندگان و مقامات آمریکایی با اظهار این‌که نوع جدیدی از خشونت در سطح بین‌المللی و فراملی توسط گروه‌های تروریستی رواج یافته است، حقوق بشردوستانه را در مبارزه با تروریسم قابل اجرا ندانسته و حتی از لزوم بازنگری در اسناد بین‌المللی حقوق بشردوستانه سخن راندند. این در حالی است که دولت آمریکا هنوز پروتکل‌های الحاقی به کنوانسیون‌های ژنو را نپذیرفته است. (Rumsfeld, 8 Feb. 2002)

حادثه 11 سپتامبر 2001 و حمله نظامی آمریکا به افغانستان با شعار جنگ علیه تروریسم این موضوع را مجدداً در صحنه روابط بین‌الملل مطرح کرد. به بهانه ای بر ای توسل به زور علیه کشورها ی دیگر یا در قلمرو آنان تبدیل به جنگ علیه تروریسم شد. دولت آمریکا فراتر از مرزهای ملی خود به افراد متهم به مشارکت در عملیات ترور یستی را در قلمرو کشورها ی دیگر دستگیر کرد. البته در حقوق بین‌الملل بشردوستانه نیز پیش بینی شده است که کشورها ی متخاصم می توانند در جریان مخاصمات مسلحانه و اشغال نظامی افرادی را خارج از قلمرو خود دستگیر نمایند (Borelli, 2005, p.46)

اما آن چه از اهمیت خاصی، برخوردار است، این است که دولت آمریکا با این ادعا که افراد بازداشت شده هستند، آن‌ها را از حمایتها و تضمینهای اساسی حقوقی مقرر در حقوق مشروع محروم کرده است.

به هنگام وقوع یک مخاصمه مسلحانه بین المللی بین چند کشور و یا مخاصمه مسلحانه غیربین المللی بین یک دولت و یک گروه شورش ی سازمان یافته و یا بین چند گروه سازمان یافته، به طوری که طرف های متخاصم و قلمرو عملیاتی آن‌ها از یکدیگر قابل تشخیص و تفکیک باشد، حقوق بشردوستانه به مرحله اجرا در می‌آید. پس از حادثه تروریستی 11 سپتامبر 2001 و حمله نظامی آمریکا به افغانستان به بهانه مبارزه با تروریسم، تردیدهایی در باره قابل اجرا بودن حقوق بشردوستانه در مورد حملات نظامی آمریکا علیه گروه‌های ترور یستی و به ویژه وضعیت افراد بازداشت شده متهم به تروریسم ابراز شده است.

در جنگ علیه افغانستان دولت های عضو ائتلاف نسبت به قابل اجرا بودن حقوق بین الملل بشردوستانه مواضع متفاوتی اتخاذ نمودند. دولت انگلستان قابل اجرا بودن کنوانسیون های ژنو را اصلاً مورد تردید قرار نداد، اما آمریکا موضع قابل تأملی نسبت به این امر داشت. دولت آمریکا در واکنش به حملات 11 سپتامبر 2001، تهاجم نظامی جنگ عنوان نمود. به لحاظ سیاسی جنگ علیه ترور یسم به افغانستان را بخشی از یک شعار سیاسی بیش نیست و از منظر حقوق بین الملل، مفهوم و علیه ترور یسم در حقوق بین الملل یک مخاصمه مسلحانه ارزش حقوقی ندارد. ضرورتاً میان واحدهای صورت می‌گیرد که در سطح بین المللی شناسایی شده اند و به لحاظ جغرافیایی می‌توان آن‌ها را تعریف نمود. در مورد اختلاف نظر در مورد ماهیت جنگ در افغانستان، تردیدی نیست که یک مخاصمه مسلحانه بین المللی در افغانستان به وقوع پیوست و حقوق بین الملل بشردوستانه در مورد آن قابل اجرا بود. آمریکا نیز با صدور بیانیه ای در 7 فوریه 2002 اعلام نمود که کنوانسیون های ژنو در مورد نیروهای طالبان قابل اجراست، اگرچه اعضا بازداشت شده طالبان را اسیر جنگی محسوب نمی‌کند.

البته منظور دولت آمریکا از جنگ علیه تروریسم کلیه عملیات تروریستی بود که از سپتامبر 2001 به بعد انجام گرفته بود. بیشتر این عملیات ماهیت فراملی داشته و در قلمرو کشورها ی دیگر به وقوع پیوسته است. این عملیات ها به هیچ وجه نمی‌توانند مخاصمه مسلحانه تلقی گردند، بلکه عملیات سرکوبگرانه و پلیسی محسوب می‌شوند البته برخی از نویسندگان اظهار داشته اند که حقوق بشردوستانه از برخی حوادث و تحولات معاصر. که در مورد آن‌ها حقوق بین الملل بشر حاکم است عقب مانده است و ضرورت دارد مورد بازنگری و اصلاح قرار گیرد و برخی دیگر عنوان نمود ه اند که کنوانسیون های ژنو در مورد حوادث ترور یستی تهیه و تنظیم نشده است.

تقریباً در تمامی دوران جنگ سرد، آمریکا مجموعه سیاستهایی را جهت ممانعت و محدودسازی اقدامات اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن بکار می‌گرفت که بعضاً در چارچوب بازدارندگی جای گرفته و فاقد بکارگیری اقدامات سخت‌افزاری بودند. اگرچه بازدارندگی نقش بسیار مهمی را در سند استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال 2002 (و 2006) ایفا می‌کند، اما دولت بوش سیاستی را در این اسناد معرفی کرد که



Athens

«پیشگیری^۱» نام داشت، اما صاحب‌نظران از آن به عنوان «حمله پیشدستانه»^۲ یاد کردند. سیاست جدید به آمریکا اجازه می‌دهد در زمان‌هایی که احساس می‌کند دشمن در حال تدارک برای حمله است، و یا امکان دارد در آینده قصد حمله را داشته باشد، از نیروی تهاجمی خود علیه این دولت استفاده نموده و خطر را قبل از به فعلیت درآمدن از بین ببرد. (Joint Chief of Staff, Department of Defense). به عبارت دیگر، در گذشته موجودیت^۳ تهدید عامل اتخاذ سیاست‌های لازم جهت برخورد بود، اما در سیاست جدید، فوریت^۴ و موجودیت تهدید جای خود را به احتمال وجود تهدید داده است. (Cindy Williams. Beyond Preemption & Preventive War. Stanley). (Foundation. Policy Analysis Brief, February 2006, P 2-3) می‌گوید: «بهترین، و در برخی مواقع تنها دفاع، حمله است.» (US Department of Defence, "Secretary Rumsfeld Speaks"). on '21st Century Transformation' of US Armed Forces: Remarks as Delivered by Secretary of Defence Donald Rumsfeld, National Defence University, Fort McNair, Washington D.C., Thursday, January 31, 2002. Washington D.C., 2002). بنابراین «دکترین بوش» یا «دکترین اقدام پیشدستانه» پاسخی است به تهدیدات امنیتی موجود علیه آمریکا. (Stephen M. Walt, "Beyond bin Laden: Reshaping U.S. Foreign Policy", International Security, Vol 26, No. 3, 2001/2002, pp 56-78)

در حقیقت ایده اقدام پیشگیرانه چیز جدیدی نبوده و متعلق است به چند قرن گذشته. سر تامس مور در قرن شانزدهم و در کتاب معروف خود اتوپیا، از اقدام پیشگیرانه سخن گفته بود. به اعتقاد تامس مور، وقتی می‌دانید که همسایه شما قصد حمله به شما را دارد، نباید دست روی دست گذارده و منفعل باشید، بلکه باید جلو رفته و کاری کنید. این نوعی عقل جمعی است. به همین جهت است که فردی نظیر دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا معتقد است ماهیت اطلاعات درباره تهدیدات ناشی از یک کشور و قدرت و کیفیت اطلاعات، همگی مواردی هستند که باید مورد توجه و بحث قرار گیرند.

برای اولین بار این دکترین در سخنرانی بیستم سپتامبر ۲۰۰۱ مطرح گردید. در این سخنرانی از این دکترین به عنوان راهی برای مقابله با حامیان تروریست‌ها نام برده شد و عملیات انجام گرفته در افغانستان نیز به عنوان بخشی از این دکترین، و اقدام علیه کشوری که تروریست‌ها در آن حضور داشته و از آنان حمایت می‌کند، تعریف گردید.

در مجموع اقداماتی که آمریکا تحت عنوان مبارزه با تروریسم بین‌المللی دنبال کرده است، تحولاتی بنیادین را در سیاست خارجی این کشور و جهان به همراه داشته است. به نظر می‌رسد آنچه تحت عنوان نظم نوین جهانی مطرح بوده، اکنون وارد فاز جدیدی شده است. در حقیقت آمریکا ابزارهای خود برای اعمال قدرت بر جهان را متحول ساخته و سعی می‌کند از شرایط پیش آمده بهترین استفاده را صورت دهد. جدای از آنکه دولت بوش قصد دارد آنچه که پدرش در نظم نوین جهانی ناتمام گذارد به پایان رساند، به لحاظ داخلی نیز ماهیت دولت وی بر این اساس استوار است و نمی‌توان دولت بوش را بدون ماهیت نظامی و مداخله‌گری فرض نمود.

این امر در عین حال بخشی از استراتژی آمریکا موسوم به صلح ابدی است که در قالب مبارزه با تروریسم جنبه عملیاتی به خود گرفته و مبتنی است بر مجموعه‌ای از اقدامات دیپلماتیک، نظامی و حقوقی، نبردهای وسیع، و حملات موردی.

دکترین اقدام پیشدستانه فاقد مبنای حقوقی مشخصی در حقوق بین‌الملل است. بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد از تمامی دولت‌های عضو می‌خواهد که از کاربرد زور یا تهدید به استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت‌ها در روابط بین‌الملل خودداری نمایند. بنابراین هر گونه اقدام به استفاده از زور در روابط بین‌الملل منوط می‌گردد به اموری که از قاعده منع زور مستثنی می‌گردند. آمریکا نیز به عنوان یکی از اعضا سازمان ملل مشمول این ممنوعیت می‌گردد. این ممنوعیت در حقوق عرفی بین‌المللی نیز وجود دارد و حدود آن بازیگران غیر عضو را نیز شامل می‌گردد. (L. Oppenheim, Robert Y. Jennings, Arthur Watts, eds, Oppenheim's International Law, 9th ed, London: Longmans, 1992. pp 7-8)

^۱ - Preemption^۲ - Preventive War^۳ - Existence^۴ - Imminent



Athens

حداقل می‌توان دو مورد را به عنوان استثنا به بند ۴ ماد ۲ منشور ملل متحد وارد دانست. مورد اول مجوز شورای امنیت برای کاربرد زور و مورد دوم استفاد از زور بر اساس اصل دفاع مشروع. (Jianming Shen, "The Non-Intervention Principle and Humanitarian Interventions Under International Law," *International Legal Theory*, Vol. 7, 2001, pp. 1-32)

ریشه‌های سیاست جدید آمریکا را باید در دفاع مشروع و تفسیر موسع آمریکا از این اصل جستجو نمود. اگرچ ماده ۵۱ منشور ملل متحد بر حق ذاتی دولت‌ها در دفاع از خود به صورت فردی یا جمعی در شرایطی که حمله‌ای علیه آنان صورت گرفته تأکید می‌کند، اما این ماده به هیچ وجه مشخص نمی‌کند که آیا امکان دفاع مشروع در شرایطی که احتمال حمله^۵ وجود دارد، از لحاظ قانونی مشروع است یا خیر، یا آنکه دولت‌ها باید تنها در شرایطی که مورد حمله قرار می‌گیرند دست به دفاع مشروع بزنند. همین ابهام در ماده ۵۱ باعث گردیده است تا رویه و برداشت دولت‌ها نسبت به این ماده متفاوت باشد. البته ماده ۵۱ منشور ملل متحد صراحتاً از حمله نظامی نام می‌برد، اما در حقوق عرفی بین‌المللی اقدام به حمله در شرایطی که هنوز کشور مورد تهاجم قرار نگرفته، وجود دارد. بسیاری از تحلیلگران معتقدند به دلیل آنکه ماده ۵۱ اشاره‌ای به رد یا پذیرش این حق در حقوق عرفی نکرده است، پس در اصول چنین حقی مردود نیست. (Oscar Schachter, "The Rights of States to Use Armed Force," *Michigan Law Review*, Vol. 82, 1984, pp. 1620-1633, p. 1633.) همین بحث باعث شده است تا عده زیادی معتقد باشند که چنین حقی وجود دارد، و بسیاری از دولت‌ها نیز با ارائه تفاسیر موسع از ماده ۵۱ و حقوق عرفی بین‌المللی، دامنه اقدامات خود را در سطح بین‌المللی گسترش داده‌اند.

شاید یکی از معروفترین موارد در خصوص کاربرد دفاع مشروع در حقوق عرفی بین‌المللی، قضیه کارولین^۶ باشد. قضیه کارولین به اقدامات شورشیان مکنزی علیه حکومت انگلستان مربوط می‌گردد که از خاک آمریکا صورت می‌گرفت. در ۲۹ دسامبر ۱۸۳۷، کشتی بخار کارولین با ۳۳ شورشی از طریق رودخانه نیاگارا به سمت کانادا حرکت کردند. نیروهای انگلستان نیز به این کشتی حمله کرده و در نتیجه آن بسیاری از شورشیان زخمی و یک نفر نیز کشته شد. دولت آمریکا به این اقدام انگلستان اعتراض کرده و آن را نقض حاکمیت آمریکا عنوان کرد. اما انگلستان چنین اقدامی را دفاع مشروع دانست. در مکاتباتی که میان دانیل وبستر^۷، وزیر خارجه آمریکا، و لرد اشبرتون^۸، وزیر خارجه انگلستان رد و بدل شد، وبستر عنوان داشت که دفاع مشروع باید تنها در شرایطی صورت پذیرد که اولاً ضرورت^۹ داشته باشد، و هیچ چاره دیگری غیر از این وجود نداشته باشد، و دوم آن که باید تناسب^{۱۰} در آن رعایت گردد. (Henkin et al. (1993, p. 872), quoting "Letter from Mr. Webster to Mr. Fox, April 24, 1841," *British and Foreign State Papers*, Vol. 29, 1857, pp. 1129-1139, p. 1138.)

آمریکاییان با خطاب کردن آنچه در ۱۱ سپتامبر رخ داده است تحت عنوان عمل جنگی، عملاً تفاسیر خود از دفاع مشروع را حالت موسع دادند. استفاده از این اصل در تاریخ مداخله‌گری و اقدامات یکجانبه نظامی آمریکا سابقه دارد. نظیر این امر در حمله نیروهای آمریکا به نیکاراگوا در سال ۱۹۸۵ که به «قضیه نیکاراگوا» در حقوق بین‌الملل معروف است، و در حمله موشکی به سودان در سال ۱۹۹۷ صورت گرفت و در تمامی موارد آمریکا هدف از حمله را دفاع مشروع ذکر کرد. در این حالت اقدام پیشگیرانه اصل اساسی و محور اصلی دفاع مشروع را از دیدگاه آمریکاییان تشکیل می‌دهد. البته می‌توان به مصادیق دیگر اقدام پیشگیرانه را ذکر کرد. از جمله آنکه عراق در وجهیه اقدام خود در تجاوز به ایران در سال ۱۳۵۹، این عمل را اقدام پیشگیرانه خطاب کرد که در گزارش دبیرکل در سال ۱۹۹۱ رد شد. اما به هر جهت اقدام پیشگیرانه هیچگاه در طول سالهای اخیر جنبه رسمی نداشته است و به خصوص در قضیه نیکاراگوا دیوان دآوری بین‌المللی هرگونه اقدام به حمله پیشگیرانه را مردود و مغایر با حقوق بین‌الملل و حاکمیت دولت‌ها و صلح و امنیت بین‌المللی عنوان کرد. اما با این اقدام آمریکا، کاملاً به عنوان یک رویه عمومی جنبه رسمی به خود می‌گیرد. در این حالت دیگر نمی‌توان از بازدارندگی به عنوان یک

^۵ - Anticipatory Self-Defence

^۶ - Caroline

^۷ - Daniel Webster

^۸ - Lord Asburton

^۹ - Necessity

^{۱۰} - Proportionality



Athens

استراتژی کارآمد سخن گفت. این امر زمانی دشوارتر می‌گردد که آمریکایی‌ها در تعاریف خود تروریست‌ها را فاقد سرزمین مشخص می‌دانند و بر اساس قطعنامه‌های شورای امنیت، خود را مجاز می‌دانند تا در هر کشوری به آنان حمله کنند.

مارتین وایت معتقد است: «غیر ممکن است جامعه‌ای از دولت‌های دارای حاکمیت داشته باشیم که در آن دولت‌ها در حالی که حق حاکمیت خود را محفوظ می‌دارند، حاکمیت دیگر دولت‌ها را به رسمیت بشناسند». آنچه از مفاد این عبارت بر می‌آید، این واقعیت است که تأمین منافع ملی همواره مفهومی است آرمانی در مقابل نیت دیگر دولت‌ها که مفهومی است واقعی. تاریخ روابط بین‌الملل و یا به عبارت بهتر تاریخ حیات بشری ارتباط تنگاتنگی با مفهوم تعارض منافع دارد.

حمله آمریکا به فلوجه و کنوانسیون ژنو:

الف - حقوق دوران جنگ

حقوق دوران جنگ دارای دو اصل فرعی است که در قالب حقوق «ژنو» و «لاسه» و در قالب مجموعه‌هایی از اصول و معاهدات قرار دارد. حقوق مدرن «ژنو» حمایت از قربانیان خشونت را مد نظر دارد. حقوق «لاسه» به چگونگی شیوه‌ها و ابزار جنگ؛ شامل کنترل نوع تسلیحات و استفاده از آنان، و تاکتیک‌ها و شیوه مقابله با منازعات می‌پردازد. تفاوت ژنو و لاهه بسیار ظریف است: هر دو به جنبه‌های انسانی توجه داشته و محدود کردن کاربرد زور را مد نظر دارند. بنابراین در بسیاری موارد مشابه هم می‌باشند. حقوق بشر دوستانه بین‌المللی که واژه‌ای جدید می‌باشد، در برگیرنده ابعادی از هر دو حقوق ژنو و لاهه و در قالب حقوق دوران جنگ است. (جدول ۵-۲).

هر دو مجموعه حقوق ژنو و لاهه هنجارهایی را بر مبنای یک اصل بنیادین برای کاهش لطمات و زیان‌های منازعات فراهم کرده‌اند. این اصل در اعلامیه سن پترزبورگ در ۱۸۶۸ بیان گردیده است.

«تنها هدفی که دولت‌ها در زمان جنگ دنبال می‌کنند، تضعیف نیروهای دشمن است. این هدف همراه است با استفاده از افرادی که ناتوان هستند... و یک چنین استفاده‌ای از نیروی نظامی با حقوق انسانی مغایر است.»

این تعبیر اعلامیه سن پترزبورگ از محدودیت بنیادین انسانی در باب مشروعیت نیروی نظامی، ویژگی کلیدی حقوق دوران جنگ در هر دو حقوق ژنو و لاهه است. به همین ترتیب این اصل که «نیروی نظامی نباید لزوماً با خشونت همراه باشد» در مجموعه قوانین Lieber توسط پروفسور فرانسیس لیبر در ۱۸۶۳ آورده شده و از مقبولیت بالایی برخوردار است. در حقیقت این اصول که در آن زمان ارتش آمریکا را تحت انقیاد خود درآورد، توسط دولت‌ها پذیرفته شده و برای سی سال رفتار قدرت‌های اروپایی را تحت کنترل داشت. تلاش‌های کنفرانس بروکسل در ۱۸۷۴ برای ایجاد مجموعه قوانین حقوق زمان جنگ در اروپا نتوانست به نتیجه مشخص برسد، اما با وجود این که هیچ سند بین‌المللی مشخص در این زمینه به وجود نیامد، اما دولت‌ها در قوانین داخلی خود، حقوق بین‌الملل در این زمینه را وارد نمودند.

با وجود چنین پیشینه‌ای، روند پیش آمده باعث شکل‌گیری حقوق بشردوستانه گردید. بنیان‌های جدیدی که در لاهه وجود دارد، محصول کنوانسیون‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه و پروتکل الحاقی به کنوانسیون ژنو در ۱۹۷۷ است و شیوه و ابزارهای جنگی را مشروط می‌نماید. حقوق جدید ژنو که مبتنی بر چهار کنوانسیون ژنو ۱۹۴۹ است، موارد زیر را در بر می‌گیرد: زخمی‌ها و مجروحان در خشکی، زخمی‌ها و مجروحان و حادثه دیدگان در دریا، اسرای جنگی، غیر نظامیان. این معاهده اساس و مبنای حقوق دوران جنگ است.

حقوق بشردوستانه بین‌المللی رابطه نزدیکی با قواعد عمومی حقوق بشر دارد، و تعهداتی را شامل می‌گردد که بر عهده دولت بوده و در ماهیت قابل تغییر نمی‌باشد. ماده ۱ چهار کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو بیان می‌دارد:

«طرفین قرارداد متعهد به احترام و تضمین موارد عنوان شده در کنوانسیون، تحت هر شرایطی می‌شوند.»

بر این اساس ژان پیکتت^{۱۱} عنوان می‌دارد:

«این کنوانسیون براساس مقابله به مثل نمی‌باشد، بلکه هر یک از اعضا باید به آن متعهد باشد. این کنوانسیون متفاوت از مجموعه‌ای از ترتیبات یکجانبه‌ای است در دنیا وجود دارد.»

بحث دوطرفه نبودن که عنوان شد، به اصل Martens Clause برمی‌گردد که پس از سخنرانی فردریک دی مارتیز روسی به این نام معروف شد، و در کنفرانس صلح لاهه مطرح گردید. این اصل بیان می‌دارد:

¹¹. Jean Pictet



«طرفین قرارداد متعهد می گردند که قواعد ایجاد شده توسط آنان در جهت اصول حقوق ملت ها و براساس حقوق انسانی و توجهات عمومی باشد.»

اصل Martens Clause در جریان دادگاه نورنبرگ مورد پذیرش قرار گرفت. این اصل وضعیت ویژه ای برای برخی اصول حقوق بشردوستانه بین المللی ایجاد می نماید. در این رابطه سه دسته از تعهدات در ارتباط با قواعد هنجاری حقوق بشردوستانه بین المللی پدید می آید: قواعد آمره، شامل قواعد مرسوم در حقوق بین الملل (که کنوانسیون های ژنو و بخش عمده ای از حقوق لاهه را دربرمی گیرد)، و دولت ها را از مقابله به مثل منع می کند، قواعدی که در قالب Martens Clause قرار دارد و موضوع مقابله به مثل نمی باشد، و اصول دیگری که هنوز مرسوم نشده و یا در ماهیت بنیادین نمی باشند و همچنان در قالب اصل مقابله به مثل قرار دارند.

بر این اساس امکان دارد تعارضی پدید آید، به این ترتیب که اصول انسان دوستانه حقوق دوران جنگ تبدیل به قواعد آمره گردد و هیچ حق تحفظی را برای دولت قایل نگردد. در این راستا جامعه بین المللی یک سیستم جهانی از قواعد حقوقی را پایه ریزی کرده که در تمامی جهان یکسان است و بر مبنای جلوگیری از وارد آوردن صدمه به انسان ها قرار دارد، اصلی که یک قرن قبل در اعلامیه سن پترزبورگ آورده شده بود.

بر این اساس حقوق دوران جنگ مشخص می کند که چه اعمالی به لحاظ رفتاری مشروعیت دارد. اما این نکته را باید مجدداً متذکر شد که کارکرد اصلی حقوق بشردوستانه بین المللی مجازات جنایتکاران جنگی نمی باشد، بلکه حمایت از قربانیان منازعات و جلوگیری از جنایات جنگی است. در حقیقت قبل از هرگونه پرداختن به مجازات جنایتکاران جنگی و یا دیگر اقداماتی که ممکن است به عمل آید، باید دید چرا چنین وضعیتی به وجود آمده و مسأله کاربرد زور باید پس از این امر قرار گیرد. رشد منازعات در جهان پس از جنگ سرد عملاً شیوه های جدیدی از اقدامات نظامی را در بر داشت. این مسأله باعث گردید تا وضعیت وخیمی در سال های پایانی قرن بیستم و سال های ابتدایی قرن بیست و یکم، نظیر یوگسلاوی و رواندا، پدید آید. در این راستا، بدون توجه به موفقیت محدود دیوان جزایی بین المللی در نمونه های عنوان شده، و یا فراهم آوردن زمینه های «آموزش» قبل از «مجازات»، گام های مؤثری در جهت ایجاد دادگاه جزایی بین المللی در سال ۱۹۹۸ در رم برداشته شد.

ب - تعرضات به کنوانسیون ژنو

همانگونه که مورد اشاره قرار گرفت، یکی از اصلی ترین اقداماتی که در جهت رعایت حقوق بشر در جریان مخاصمات مسلحانه صورت گرفت، تلاش هایی است که در قالب حقوق مدرن ژنو، شامل مجموعه قراردادهای، اصول، معاهدات و الحاقیه هایی است که هدف آنان حمایت از قربانیان خشونت و جلوگیری از جنایات جنگی است. متأسفانه علی رغم آن که قواعد و سندهای حقوق بشری تلاش بر ایجاد رویه های رفتاری یکسان در میان تمامی دولت ها دارند، اما نگاه هویتی به نظام بین المللی و تعاملات آن عملاً باعث می گردد دولت ها در تمامی رفتارهای خود، نگرش منافع محور را در پیش بگیرند. بنابراین تا زمانی که «دگر»ی در برابر «خودی» قرار دارد، دستیابی به چارچوبه رفتاری یکسان و همگون میان دولت ها بعید به نظر می رسد. نمونه این ادعا را می توان در مورد رفتار آمریکا در قضیه عراق مشاهده کرد. علی رغم آن که بیشترین فشار هنجاری از سوی آمریکا به دیگر کشورهای جهان وارد می شود، اما خود این کشور همچنان از پذیرش بسیاری از موافقتنامه های بین المللی در زمینه حقوق بین المللی و حقوق بشر سر باز می زند. به عنوان مثال عدم پذیرش اساسنامه دادگاه جزایی بین المللی یا کنوانسیون حقوق کودکان از جمله مواردی است که آمریکا را متهم به اتخاذ رفتار دوگانه می کند. یکی از نمونه های نقض فاحش حقوق بشر در رفتار آمریکا، حمله این کشور به عراق و مشخصاً حمله نظامیان این کشور به شهر فلوجه است. جدای از تعریف اقدامات آمریکا در قالب قطعنامه تجاوز مجمع عمومی سازمان ملل متحد، اقدامات این کشور در تناقض فاحش با کنوانسیون ژنو و الحاقیه آن قرار دارد.

ماده ۴۸ پروتکل الحاقی به کنوانسیون ژنو در سال ۱۹۷۷ اعلام می دارد: تمامی طرفین یک درگیری باید میان غیرنظامیان و اهداف غیرنظامی، و نیروهای نظامی و اهداف نظامی تفاوت قایل شده و تمامی اقدامات آنها در مقابل اهداف نظامی باشد.

این قاعده روح حاکم بر کنوانسیون ژنو را تشکیل می دهد. معاهده ای بین المللی که هدف آن تفکیک میان غیرنظامیان از نظامی ها و حمایت از آنان است. روندی که دولت بوش با هماهنگی دولت موقت عراق برای بازگرداندن آرامش به شهرهای عراق در پیش گرفته، و مجموعه اقداماتی که در شهر فلوجه انجام گرفته است، مصداق بارز جنایت علیه بشریت و نقض صریح کنوانسیون ژنو است. در این رابطه توجه به نکات زیر ضروری است:



Athens

- ۱- آمریکا نیروی رهایی بخش عراق نبوده، بلکه اشغاکر محسوب می شوند. روند اقدامات نظامی آمریکایی ها نقض بند ۴ ماده ۲ منشور محسوب گردیده و آمریکا در حقیقت با حمله یک جانبه و بدون مجوز خود به عراق، مصداق بارز عمل تجاوز ر بر اساس قطعنامه تعریف تجاوز ۱۳۴۱ مصوب مجمع عمومی سازمان ملل ۱۹۷۵ را انجام داده است.
- ۲- در روز هشتم اکتبر ۲۰۰۴، نیروهای نظامی آمریکا با ادعای حمله به رهبران گروه های تروریستی به شهر فلوجه حمله کردند. تا قبل از این نیز فلوجه آماج بمباران های آمریکایی ها بود و در یکی از این موارد، بمباران یک عروسی باعث کشته و زخمی شده ۱۷ نفر شد که ۹ نفر آنان زن و کودک بودند. مقامات پنتاگون با اعتراف به عامدانه حمله به این عروسی عنوان کردند که در این مراسم قرار بوده اعضا گروه زرقاوی با هم دیدار کنند.
- این در حالی است که ماده ۵۰ کنوانسیون ژنو عنوان می دارد: «وجود گروهی از افراد که احتمال نظامی بودن آنان وجود دارد، در میان غیرنظامیان، مغایرتی با ماهیت غیرنظامی آن تجمع ندارد».
- بنابراین اقدام آمریکا نقض صریح کنوانسیون ژنو بوده و بسیاری از صاحب نظران حقوق بین الملل معتقدند مقامات پنتاگون و از جمله پل ولفویتر باید به دلیل این کار بازداشت شده و مورد محاکمه قرار گیرند. در عین حال این مقامات باید بر اساس قانون جنایات جنگی ۱۹۹۶ آمریکا مورد محاکمه قرار گیرند.
- ۳- در یک مورد دیگر، یکی از مقامات ارشد پنتاگون عنوان داشت که حمله به مناطق غیر نظامی می تواند حداقل این فایده را داشته باشد که غیرنظامی ها و مردم ارتباط خود را تروریست ها قطع کرده و از آنان حمایت نخواهند کرد. چنین گفته ای نقض صریح ماده ۵۱ کنوانسیون است که عنوان می دارد: «مردم و افراد غیرنظامی نباید هدف حمله باشند».
- این مقام ارشد در مصاحبه ای با نیویورک تایمز عنوان داشت: «اگر در این حملات غیرنظامیان کشته شده اند، وظیفه حکومت محلی است که تصمیم گیری کند. آیا آنان می خواهند به حمایت خود از تروریست ها ادامه دهند و پذیرای نتیجه ناگوار آن نیز باشند یا خیر؟». ماده ۵۱ در ادامه عنوان می دارد: «اقدام یا تهدید به خشونت با هدف ایجاد ترس در میان مردم غیرنظامی ممنوع است».
- ۴- بر طبق ادعای رسانه ها، دولت بوش به سازمان سیا اجازه داده بود که مبارزان عراقی را از کشور خارج کند. این اقدام نقض صریح ماده ۴۹ کنوانسیون است. در عین حال این عده از دید مقامات صلیب سرخ مخفی نگاه داشته شدند.
- ۵- در دیداری که مقامات اف بی آی از زندان ابوغریب داشتند، با مواردی روبرو شدند که مصداق بارز شکنجه محسوب می شدند. مواردی نظیر بی خوابی، عریان کردن زندانیان، سوءاستفاده جنسی از آنان، به زنجیر کشیده شدن آنان، آزارهای بدنی و برخی موارد دیگر. ضمن آن که وزارت دفاع آمریکا اجازه برخی از این اقدامات را به زندانیان داده بود. ماده ۸۵ کنوانسیون هرگونه اقدام به بی خوابی را ممنوع و ماده ۹۰ بحث داشتن پوشش کامل و لباس فرم مخصوص زندانیان را مطرح می سازد. ماده ۱۱۷ کنوانسیون نیز عنوان می دارد: «محبوس کردن زندانیان در اتاق هایی که فاقد نور خورشید بوده، و هرگونه اقدام به خشونت علیه آنان ممنوع است».
- ۶- جدای از کنوانسیون ژنو، اقدامات آمریکایی ها نقض صریح برخی از کنوانسیون ها و معاهدات بین المللی است که آمریکا از امضا کنندگان آن محسوب می شود. ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر عنوان می دارد: «هیچ کس نباید مورد شکنجه و یا رفتارها و مجازات غیرانسانی قرار گیرد».
- کنوانسیون منع شکنجه نیز عنوان می دارد: «هرگونه اقدام با هدف خاص یا به منظور کسب اطلاعات یا اعتراف از یک فرد یا شخص ثالث، که باعث رنج و یا آسیب جسمی یا روحی او شود، مصداق بارز شکنجه است».
- در روز ۲۷ اکتبر همان سال، مدیر بررسی گزارشات مربوط به شکنجه سازمان ملل اعلام داشت که به نام مبارزه با تروریسم، اقدامات ممنوعه غیرانسانی و شکنجه های فراوانی صورت گرفته و در مورد زندانیان این اقدامات به طور واضح و مشخص دیده می شود. اما او به هیچ وجه اشاره ای به آمریکا به عنوان خطاکار و مقصر در انجام این اقدامات اشاره نکرد.
- آمریکا در واکنش به این کنوانسیون ها، تلاش وسیعی را برای تغییر در ماهیت و اصول آنان آغاز کرده است و علت این کار را تغییر شرایط امنیتی جهان و ضرورت تغییر جهان بر اساس محیط پس از ۱۱ سپتامبر عنوان می دارد. آلبرتو گونزالس، نماینده حقوقی کلخ سفید، کنوانسیون ژنو را یک متن ناقص دانسته و وزارت دادگستری آمریکا نیز به سیا اجازه رسمی تعرض به حقوق بین الملل و قانون جنایات جنگی ۱۹۹۶ آمریکا را داده است.



Athens

تعرضات سیستماتیک آمریکا به کنوانسیون ژنو

- تعرضات سیستماتیک آمریکا به قوانین بین المللی محصول ۱۱ سپتامبر نبوده، بلکه از جنگ جهانی دوم به این سو رخ داده است:
- ۱- بر اساس مجموعه‌ای که اسوشیتدپرس در سال ۱۹۹۹ به چاپ رسانده و برنده جایزه پولیتزر نیز شد، حمله و شلیک به سوی شهروندان کره جنوبی در جنگ کره، دستور رسمی دولت آمریکا بود. در عین حال نیروهای نظامی آمریکا دستور داشتند که مناطق غیر نظامی را در کره شمالی بمباران کنند.
 - ۲- در جنگ هندوچین، علیرغم آن که غیرنظامیان ویتنامی در منطقه «غیرنظامی شده و امن» که مورد موافقت طرفین قرار داشت، مستقر شده بودند، اما به شدت مورد حمله قرار گرفته و قتل عام شدند. هنری کیسینجر که در آن زمان مشاور امنیت ملی رییس جمهور آمریکا بود، دستور داده بود که در کامبوج «هر موجود جنبنده‌ای باید مورد هدف قرار گیرد». از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، در قالب برنامه فونیکس بین ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر غیرنظامی در ویتنام جنوبی به قتل رسیدند. تمامی این اقدامات در تضاد مستقیم با کنوانسیون ۱۹۴۸ حفاظت از شهروندان ژنو قرار داشته است.
 - ۳- بمباران‌های انجام گرفته در جنگ اول خلیج فارس و یا حمله به اهداف غیرنظامی در جنگ کوزوو، نظیر ایستگاه‌های راه‌آهن، منابع تولید انرژی کشور، شبکه ارتباطی و مخابراتی، مکان‌های درمانی، و منابع آبی کشور، نقض صریح ماده ۵۴ کنوانسیون ژنو است که حمله به نقاطی که با زندگی غیرنظامیان سر و کار دارد را منع می‌کند.
 - ۴- استفاده از صدها تن اورانیوم کمتر غنی شده در جنگ کوزوو و یا جنگ خلیج فارس، مصداق بارز جنایات جنگی است. این ماده باعث مسمومیت آب‌های عراق و بخشی از کویت، و همچنین کوزوو شده و اثرات نامطلوب بر روی نوزادان و بیماری‌هایی نظیر سرطان را به همراه داشت. این در حالی بود که مقامات آمریکایی استفاده از این ماده را تکذیب نکرده و آن را فاقد اثرات نامطلوب بر روی انسان‌ها دانستند. متأسفانه دولت آمریکا در هیچ یک از این موارد ابراز تأسف نکرده و تمامی آنان را کاملاً موجه دانسته است. کنوانسیون ژنو و دیگر کنوانسیون‌ها یا مقررات حقوق بین الملل نتوانسته به صورت مانع جدی در برابر اقدامات آمریکایی‌ها قرار گرفته، و یا حامی کشورهای ضعیفتر باشند. جنگ با تروریسم تبدیل به بهانه‌ای برای کشتار وسیع غیر نظامیان در نقاط مختلف جهان و از جمله در عراق شده است. چنین روندی باعث نگرانی کشورهای جهان خواهد بود. برای آمریکایی‌ها تنها رسیدن به هدف مهم است، ولو به قیمت از بین بردن جان عده وسیعی از مردم عادی. حقوق بین الملل و سازمان‌ها بین المللی هیچ یک قادر به جلوگیری از اقدامات آمریکایی‌ها نیستند.
- جاکوب کلنبرگر، رییس کمیته صلیب سرخ بین المللی می گوید: «حق زندگی و حفاظت از انسان‌ها در برابر شکنجه، قتل و اقدامات غیرانسانی باید در تمامی عملیات‌های ضدتروریستی رعایت شود، در غیر این صورت از مشروعیت برخوردار نخواهد بود. کشتن مردم و توجیه این اقدامات پذیرفتنی نبوده و فاقد اعتبار است».
- تجربه سالیان اخیر نشان از آن دارد که برای آمریکایی‌ها، اعتبار تنها با استفاده از زور نظامی کسب می گردد و هیچ نیرویی نیز قادر به مجازات این کشور به خاطر اقداماتی که انجام می‌دهد، نیست. رفتار آمریکا در برخورد با موازین حقوق بین الملل و به ویژه حقوق بشر مصداق بارز این عبارت از کن متیوز^{۱۲} است که عقیده دارد:
- «به نظر می‌رسد حقوق بین الملل بیشتر یک اعتبار صوری دارد و در اغلب موارد نقض می‌گردد، به گونه‌ای که به سختی می‌توان به وجود آن اعتقاد داشت. به علاوه... به سختی می‌توان گفت که حقوق بین الملل دولت‌ها را از تعقیب منافع خود در نظام بین المللی باز می‌دارد.»
- لویس هنکین^{۱۳} نیز معتقد است «تقریباً تمامی ملل جهان، تمامی اصول حقوق بین الملل را با تمامی تعهدات آن و در تمام زمان‌ها در نظر دارند. اما هنوز هم نگرش به حقوق بین الملل و جامعه بین المللی که این حقوق در آن اجرا می‌گردد، چندان کارآمد نمی‌باشد. به عبارت بهتر درک ما از حقوق بین الملل درگیر شکاف میان ادراک - واقعیت است.
- بی‌توجهی به حقوق بین الملل می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. این امر می‌تواند ناشی از ادراک کشورها نسبت به سیاست بین الملل و منازعه‌آمیز بودن محیط آن باشد. در یک چنین جهانی تصور این که دولت‌ها و به ویژه قدرتهای بزرگ جامعه‌ای را مبتنی بر اصل تساوی و حقوق می‌سازند، دشوار است. این ادراک در عین حال گمراه کننده نیز هست. جدای از گسترش منازعات در جهان با تبعات سخت و زیان‌آور آن، اما شمار دولت‌هایی که سعی می‌کنند با یکدیگر همکاری کرده و همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند، رو به افزایش است. این امر ناشی

12. Ken Matthews

13. Lowis Henkin



Athens

از وجود قواعد در سطح بین المللی است. اما واقعیت مطلب آن است که حقوق بین المللی تسلط بسیار اندکی بر رفتار دولت ها دارد. همان گونه که رابرت کیوهین می گوید، حقوق بین الملل قواعد رفتاری، موانع و استثنائات را تنها تجویز می نماید.

محیط دوران پس از جنگ سرد و به ویژه سال های ابتدایی قرن بیست و یکم به شدت امنیتی شده، و مسئولین دولت آمریکا نیز کارویژه های جدیدی را برای آینده این کشور تنظیم کرده اند که استفاده از ابزارهای سخت افزاری جایگاه ویژه ای در آن دارد. شرایط کنونی مرحله جدیدی از سیاست های تهاجمی آمریکا در قالب سیاست گسترش است. متأسفانه باید به صراحت قابل مشاهده است که مسئولین دولت آمریکا هیچ ابزاری را در روابط خارجی خود مشروع نمی دانند، مگر زور و به ویژه زور فیزیکی، به گونه ای که حتی برای دستیابی به اهداف خود حاضر به استفاده از سلاح های کشتار جمعی نیز هستند. نمونه فلوجه و زندان ابوغریب دو نمونه از مواردی هستند که ضمن نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بین الملل، فاصله میان گفتار و رفتار در دولت آمریکا را به وضوح نشان می دهند.

نتیجه گیری

حقوق بشر مثال بارزی است از آن چه کانستراکتیویست ها «ساخت اجتماعی»^{۱۴} و یا «فرهنگ جهانی»^{۱۵} می نامند. مقصود از ساخت اجتماعی، مقولاتی است که انسان ها به آنان باور داشته و بر اساس آن عمل می کنند. در حقیقت به همان اندازه که ساخت اجتماعی در شکل دهی به رفتار انسانی نقش دارد، خود ساخت اجتماعی نیز حیات خود را از رفتارهای انسان ها می گیرد. در نهایت ساخت اجتماعی می تواند به تدریج باعث شکل دهی به جهان سیاسی و اجتماعی گردد. شاید در طول سی سال اخیر، نتوان هیچ ساخت اجتماعی را یافت که به اندازه حقوق بشر بر رفتارهای سیاسی جهان تأثیر گذارده باشد. این تأثیر تا اندازه ای است که برژنسکی از حقوق بشر به عنوان «تأثیرگذارترین ایده سیاسی جهان معاصر» یاد کرده است.

این واقعیت که دولت ها باید به حقوق بشر احترام بگذارند ایده ای است قدیمی و حداقل در آثار لاک، روسو و یا اعلامیه حقوق بشر آمریکا و یا اعلامیه حقوق شهروندی فرانسه می توان آن را دید. آن چه اخیراً ذهن دولت ها را به خود مشغول داشته است، این ایده است که حقوق بشر باید بخش جدانشدنی از سیاست خارجی دولت ها و روابط بین الملل باشد. تا حداقل دو دهه قبل اغلب سیاست گذاران معتقد بودند پیشبرد حقوق بشر یک اقدام اخلاقی است و دولت ها باید تنها از جهت هنجاری آن را پیش ببرند، نه به عنوان یک اصل کلی در سیاست خارجی و روابط بین المللی. اما امروزه نه تنها حقوق بشر و هنجارهای آن از اهمیت فزاینده ای برخوردار شده اند، بلکه به تدریج ارزش های آن جنبه جهانی به خود گرفته است. به همان نسبت، تعرض به ارزش های حقوق بشر با واکنش های جهانی، و بعضاً اقدامات مبتنی بر کاربرد زور همراه می گردد. نظیر این روند را در دهه ۱۹۹۰ در مورد مختلفی همانند یوگسلاوی سابق، رواندا، هاییتی، سومالی و برخی موارد دیگر شاهد بودیم. نتیجه این قضایا شکل گیری تدریجی مفهومی به نام مداخلات بشر دوستانه بود که بسیاری از آن به عنوان ویژگی نسل چهارم حقوق بشر یاد می کنند. با وجود آن که بر سر قبول مداخله بشر دوستانه به عنوان یکی از مصادیق حقوق بشر بحث های زیادی در میان متخصصان این رشته وجود دارد، اما همچنان این اقدام تحت نام جلوگیری از نقض حقوق بشر صورت می پذیرد. اگر مداخله بشر دوستانه را اقدامی در موازات حاکمیت دولت ها، و حتی نقض صریح آن بدانیم، باید بگوییم حقوق بشر امروزه تلاش دارد تا حاکمیت دولت ها را به چالش بطلد. برخی مانند جک دانلی با اشاره به همین مطلب معتقدند اساساً حق و حقوق بشر مفهومی است که با دولت مدرن متولد شده، اما به تدریج خود به عنوان یک ساخت اجتماعی در برابر رفتار دولت قرار گرفته است ساخت اجتماعی که امروزه تبدیل به توافقی میان فرهنگ های جهان شده است. البته توافقی که مقاومت هایی را نیز به همراه دارد. این مقاومت ها از آن جایی ناشی می شوند که بپذیریم منشأ تحولات فکری در جهان و حداقل در طول چند قرن اخیر، اروپا و آمریکا بوده است. ساخت اجتماعی حقوق بشر نیز در چنین بستری شکل گرفته است. بنابراین طبیعی جلوه می کند که با مخالفت هایی از سوی کسانی که همچنان حاکمیت دولت را یک کل یکپارچه دانسته و آموزه های رئالیستی را می پذیرند، مواجه شود. این مخالفت شامل کسانی نیز می گردد که طرفدار نظریه دولت حداکثری هستند و همچنان از دیدگاه

^{۱۴} -Social Construction

^{۱۵} -World Culture



Athens

هابزی در تبیین و توصیف کارویژه‌های دولت بهره می‌گیرند. در این حالت آن چه بیش از همه جلوه می‌کند، اولویت‌بندی در حقوقی است که می‌تواند شامل افراد موجود در یک سیستم سیاسی گردد. تعریف «دگر» در سیستم‌های حداکثری نه تنها محیط بیرونی را شامل می‌شود، بلکه در درون نیز دولت را در برابر طیفی از شهروندان قرار می‌دهد که حقوق آنان در برابر دیگر اعضا جامعه از تعریف حداقلی برخوردار است. بنابراین دولت‌ها بر اساس نوع نظام سیاسی و درجه اقتدارگرایی آن، سطح توسعه سیاسی و اقتصادی، و تعاملات امنیتی خود با محیط‌های گوناگون تعریف شده، حقوق بشر را مورد تعریف و پیاده‌سازی قرار می‌دهند. امروزه دولت‌ها بدون قید و شرط اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، و دو کنوانسیون حقوق سیاسی مدنی و کنوانسیون اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را پذیرفته‌اند. آن چه مشکل‌ساز است، وضعیت درونی‌سازی این کنوانسیون‌ها و الحاقیه‌های آنان، و تعهدات اجرایی دولت‌ها در پیاده کردن مفاد سندهای مذکور مطابق با روح آنان است. در بسیاری از کشورهایی که نقض فاحش حقوق بشر در آنان صورت می‌گیرد، دولت این مشکل را از عوارض طبیعی روند گذار به توسعه اقتصادی و سیاسی عنوان می‌کند. به عبارت بهتر، راه رسیدن به دموکراسی ناهمواری‌های خاص خود را دارد، و دولت و جامعه باید هزینه‌های آن را پرداخت کنند تا فرهنگ دموکراتیک جایگزین توسعه‌نیافتگی درآید. در این نظام‌ها، دولت همواره در حال مبارزه با تهدیدی است که قصد دارد ارزش‌های نظام سیاسی را زیر سؤال ببرد، و با معیارهای مشخص زندگی در آن نظام سیاسی در تعارض باشد. دول در یک جنگ دائمی برای دستیابی به ثبات قرار دارد، و مبارزه نیز ایجاب می‌کند برخی اصول انسانی زیر پا گذارده شود. در این حالت است که هنجار و ارزش مسلطی به نام حقوق بشر و حقوق انسانی به صورت یک ارزش فرادولتی جایگزین هنجارهای صادر شده از سوی دولت می‌گردد و حتی خود دولت را هم در بر می‌گیرد.

این در حالی است که نظریه ساخت اجتماعی بحث ارزش‌های محصور در مرزها را از بین می‌برد. اگر این نظریه را بپذیریم که دموکراسی با حقوق بشر ارتباط مستقیم دارد، و اکثریت دولت‌های جهان ادعا می‌کنند در حال طی دوران گذار برای دستیابی به توسعه همه‌جانبه هستند، آنگاه تا چه زمانی باید منتظر بود که دولت‌ها به سطحی از توسعه رسیده و فرهنگ حقوق بشر را در درون خود ایجاد کنند (و نه نهادینه که خود روندهای جدیدی را نیاز دارد)؟ و نکته مهم‌تر این که آیا اساساً دولت‌ها مایل به طی این پروسه و احترام به ارزش‌های حقوق بشر هستند، یا همچنان از جنبه کارکردی به آن نگاه می‌کنند؟

اگر بخواهیم نگاهی کانستراتیویستی به این موضوع داشته باشیم، باید بپذیریم که دموکراسی و حقوق بشر دو مقوله مرتبط اما جدا از هم هستند. در حالی که دموکراسی بیشتر یک روند درونی است، حقوق بشر یک روند بیرونی بوده که خود حتی می‌تواند هنجارهای دموکراتیک را به نظام سیاسی تحمیل کند. به اعتقاد نظریه‌پردازان این مکتب، هنجارها نقش مستقلی را در نظام بین‌المللی ایفا کرده و با کمک بازیگران غیردولتی، سیاست‌های دولتی و بین‌المللی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. کانستراتیویسم به این نکته می‌پردازد که چگونه دولت‌ها منافع خود را تعریف می‌کنند، نه این که چگونه آن را کسب می‌کنند. این هنجارها هستند که هویت بازیگران را شکل می‌دهند، و دولت‌ها در معادله منافع و رفتار به شدت تحت تأثیر آنان عمل می‌کنند. به عبارت بهتر، هویت یک دولت دیگر داخلی تعریف نمی‌گردد، و هر دولت بر اساس میزان پذیرش هنجارها در سطح بین‌المللی دارای هویت می‌گردد. بازیگران یا به عبارتی «گازران» توسط مجموعه‌ای از هنجارها و قاعد محصور شده‌اند که از آنان به «فرهنگ جهانی» یاد می‌شود. بنابراین اعتبار اقدامات دولت‌ها دیگر تابع محاسبه هزینه معقول اقدام، و یا سود و زیان آن نیست. ارزش اقدام به نتیجه نبوده بلکه به میزان همخوانی با فرهنگ جهانی بستگی دارد. حقوق بشر نیز امروزه از یک مقوله درونی تحت حاکمیت دولت خارج شده و تبدیل به یک فرهنگ جهانی گردیده است. فرهنگی که هنجارهای خود را بر دولت‌ها تحمیل کرده و اعتبار آنان را در نظام بین‌المللی مشخص می‌کند. مشخص کردن اعتبار برای دولت به معنای میزان توانایی تعامل دولت در سطح نظام است.

این فرهنگ از نظر کانستراتیویست‌ها نتیجه منطقی روند شکل‌گیری و حمایت از یک هنجار است که به شکلی تدریجی در سطح نظام بین‌الملل صورت پذیرفته و نهایتاً آن را تبدیل به نقطه اشتراک کرده است. این هنجار به تدریج رفتار دولت‌ها را شکل داده و آنان را در خود محصور می‌کند. دولت‌ها نیز به تدریج در می‌یابند که برای دستیابی به هویت در سطح نظام بین‌المللی، ناچارند روند درونی‌سازی این هنجارها را انجام دهند. البته به دلیل تفاوت‌های کلی که میان پذیرش هنجار و تبدیل آن به رفتار وجود دارد، همچنان بسیاری اختیار دولت را در رفتارسازی حقوق بشر مورد توجه قرار می‌دهند. به عبارت ساده، میان روح حاکم بر یک هنجار و ترجمه آن در رفتار دولت‌ها تفاوت زیادی وجود دارد. نزدیکی برداشتها نسبت به یک موضوع لزوماً به معنای یکسان بودن رفتار اجرایی آن نیست.

تردید در این واقعیت وجود ندارد که حقوق بشر امروزه یک فرهنگ جهانی و ساخت اجتماعی است. اما این ساخت اجتماعی هنوز ساختی ذهنی و توسعه‌نیافته است. اگر چه تسلط این فرهنگ جهانی بر رفتار و اعمال دولت‌ها کاملاً مشهود است، اما همچنان این دولت‌ها هستند



Athens

که با رفتار خود به آن جنبه عینی می‌بخشند. به عبارت بهتر، مرجع تصمیم‌گیرنده در مورد حقوق بشر همچنان دولت‌ها هستند. دولتی که خود مشمول این فرهنگ قرار می‌گیرد.

دولت‌ها به شدت با هر گونه مقوله فاقد حاکمیت و اقتدار مقابله می‌کنند. اگرچه کانستراکتیویست‌ها قصد دارند با ایجاد هنجارها و قواعد از بازیگری انحصاری دولت جلوگیری کرده و رفتار دولت‌ها را سازماندهی کنند، اما بازهم نتوانسته‌اند آلت‌رناتیوی برای حاکمیت دولت در محیط پر هرج و مرج بین‌المللی^{۱۶} پیدا کنند. اگر زمانی بتوان مشکل آنارشی را حل کرد، قطعاً می‌توان اعتبار جدیدی برای هنجارهایی نظیر حقوق بشر یافت. اما حل مشکل آنارشی خود نیازمند بازتعریف مقوله دولت است که اساساً بازتعریف حقوق بشر را نیز در بر خواهد داشت. به هر صورت به همان اندازه که دولت‌ها تحت تأثیر هنجارهای حقوق بشر در رفتار خود تغییر می‌دهند، با استفاده از عنصر اقتدار آن را پیش می‌برند. به هر اندازه که بازیگران فراملی و غیر دولتی قدرتمند شده و هنجارسازی کنند، اما باز هم این دولت است که می‌تواند باعث پیشبرد مقوله‌ای به نام حقوق بشر، چه در قالب روند درونی‌سازی و چه در شکل بین‌المللی آن (فرهنگ جهانی) شود.

تشویق دولت‌ها به نگاه به حقوق بشر به عنوان یک ساخت اجتماعی و یا یک فرهنگ جهانی تنها از طریق ایجاد آشتی میان منافع دولت و حقوق بشر ممکن است. دولت‌ها، به ویژه آنانی که از سطح توسعه کمتری برخوردارند، دید مثبتی به حقوق بشر نداشته و به شکلی اجباری به آن نگاه می‌کنند. بسیاری از دولت‌ها حقوق بشر را عامل آزاد شدن نیروهای متعارضی می‌دانند که در درون نظام سیاسی قرار دارند. بنابراین می‌توان به حقوق بشر حتی به شکل یک تهدید نگاه کرد. این نگاه باید تغییر کند. پیشبرد حقوق بشر در جهان تنها از طریق آشتی میان قدرت و هنجار ممکن پذیر است. تا زمانی که دولت‌ها رئالیسم را به عنوان اصلی‌ترین توجیه کننده رفتار خود نگاه می‌کنند، نمی‌توان به برتری مقولات هنجاری امیدی داشت. بنابراین کانستراکتیویسم باید به دنبال آشتی میان هنجار و قدرت باشد و منبع قدرت ساخت اجتماعی را مشخص نماید.

شاید در طول تاریخ هیچ ارزشی را نتوان یافت که به اندازه حقوق بشر مورد توجه انسان‌ها بوده است. اساساً روح حاکم بر بسیاری از فلسفه‌های سیاسی نظیر دموکراسی نیز دست‌یابی به شرایطی بوده است که در آن نقش انسان و حقوق انسانی برجسته‌تر شود. اما این تلاش همواره از دریچه قدرت نگاه شده است، و قدرت نیز خود تولید کننده هنجار است. روح حاکم بر هنجاری جهانی که حاصل اراده جمعی است و حقوق بشر نام گرفته نیز قدرت است. حقوق بشر برای ادامه حیات مؤثر خود ناچار است چهره جدیدی از قدرت را به خود بگیرد که بتواند به تعامل سازنده‌ای با اقتدار دولت دست یابد. در غیر این صورت باید به مقوله حقوق بشر تنها به عنوان ابزاری که کشورها برای اعمال فشار و پیشبرد منافع از آن استفاده می‌کنند نگاه کرد. دولت‌ها هیچگاه قاعده‌ای بالاتر از حاکمیت را مشروع نمی‌دانند. فراموش نکنیم آمریکا به عنوان بانی سیستم بین‌المللی حقوق بشر پس از جنگ جهانی دوم و کشوری که نقش بسیار مؤثری در اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ داشت، از دهه ۱۹۵۰ تا زمان زمامداری کارتر، به معاهدات حقوق بشری نیپوست. هنوز هم در داخل این کشور مخالفت‌های سیاسی و قوی در خصوص پیوستن آمریکا به این معاهدات و قضاوت رفتار این کشور توسط معیارهای حقوق بشر در جریان است.



منابع و ماخذ

1.) Henkin et al. (1993, p. 872), quoting "Letter from Mr. Webster to Mr. Fox, April 24, 1841," *British and Foreign State Papers*, Vol. 29, 1857, pp. 1129–1139, p. 1138. (
2. Oscar Schachter, "The Rights of States to Use Armed Force," *Michigan Law Review*, Vol. 82, 1984, pp. 1620–1646, p. 1633.
3. Jianming Shen, "The Non-Intervention Principle and Humanitarian Interventions Under International Law," *International Legal Theory*, Vol. 7, 2001, pp. 1–32
4.) L. Oppenheim, Robert Y. Jennings, Arthur Watts, eds, *Oppenheim's International Law*, 9th ed, London: Longmans, 1992. pp 7-8
5. US Department of Defence, "Secretary Rumsfeld Speaks on '21st Century Transformation' of US Armed Forces: Remarks as Delivered by Secretary of Defence Donald Rumsfeld, National Defence University, Fort McNair, Washington D.C., Thursday, January 31, 2002" Washington D.C.,
6. Cindy Williams. *Beyond Preemption & Preventive War*. Stanley Foundation. Policy Analysis Brief, February 2006, P 2-3
7. Joint Chief of Staff, Department of Defense Dictionary of Military Associated Terms, Washington D.C. : Joint Chief of Staff, 2004, p 415.
8.) Ben Torna: "social constructivism and CFSP", center for European studies. (www.ucd.ie)
9. www.dw-world.de/dw/article/0,2144,2615857,....htm
10.) Bums H. Weston, "Human Rights", *Encyclopedia Britannica* (15th ed. 2002
11. Borelli Silvia, (2005). ("Casting Light on the Legal Black Hole: International
12. *Law and detentions Abroad in the 'War on Terror'*", *International Review of*
13. the Red Cross, vol. 87,

Surf and download all data from SID.ir: www.SID.ir

Translate via STRS.ir: www.STRS.ir

Follow our scientific posts via our Blog: www.sid.ir/blog

Use our educational service (Courses, Workshops, Videos and etc.) via Workshop: www.sid.ir/workshop